

مارجوری لاتیمار

پافشاریهای مارجوری لاتیمار، مسئول موزه، منجر به کشف فسیل ماهی ماقبل تاریخ بنام Coelacanth گردید، که در آن زمان باورها به آن بود که ۷۰ میلیون سالی است که نسلش منقرض شده، در حالیکه مارجوری با کشف خود ثابت کرد که هنوز زنده است و در محلی دور از آفریقای جنوبی زندگی می کند.

در دسامبر ۱۹۳۸ زمانی که پشت میز در موزه لندن شرقی در ایالت کیپ شرقی در حال تلاش برای سر هم کردن استخوانهای دایناسوری که به اتفاق یکی از دوستانش در تارکاسند (Tarkasand) کشف کرده بودند بود، ناگهان از سوی مدیر یکی از گروههای ماهی گیری حرفه ای با او تماسی گرفته شد مبنی بر اینکه کاپیتان هندریک گوسن، یک ماهی گیر محلی و کسی که گاهی اوقات برای موزه اش نمونه هایی با خود می آورد، اکنون در بندر است و ماهی صید کرده، شاید دیدنش برای او جالب باشد.

ابتدا مارجوری خواست تا بماند و کار سرهم کردن استخوانها را تمام کند و بعداً به بندر برود ولی حسی در وجودش می گفت که اتفاق مهمی انتظارش را می کشد پس به حس خود اطمینان کرد و کار را رها کرد و بسوی بندر حرکت نمود. خودش داستان آنروز را چنین تعریف می کند: "دیدم توده ای از ماهی ها روی میز انباشته شده اند. چندتای آنها را کنار زدم و ناگهان چشمم به یک ماهی بسیار زیبا افتاد که تا به حال در عمرم ماهی به آن زیبایی ندیده بودم! طول آن ۱,۵ متر رنگش آبی مایل به ارغوانی همراه با لکه های سفید مایل به خاکستری و دارای جلای به رنگهای نقره ای، آبی- خاکستری بود که از زیبایی هر بیننده ای را به شگفت وادی داشت. همچنین دارای پولک های بسیار سخت و چهار باله و یک دم عجیب و غریب که شباهت بسیاری به دم یک سگ داشت!"

در اولین نگاه او متوجه واقعیت نهفته در وجود این ماهی خارق العاده نشد چرا که تخصص او در مورد پرندگان بود، لکن به این موضوع پی برد که آنچه دیده واقعاً غیرعادی است. بنابراین تصمیم گرفت تا با کمک دستیارش ایناک، ماهی ۵۷ کیلوگرمی را با یک تاکسی به موزه بفرستد. آنچه مارجوری را بیشتر متحیر می کرد این بود که ماهی مزبور دارای ساختمان غیرعادی شامل سر، وضعیت باله ها و عدم وجود خون یا مواد لزجی بود که معمولاً از دهان، بینی و یا نقاط دیگر بدن ماهی های دیگر خارج می گردند.

برخورد رئیس موزه با کشف جدید مارجوری بسیار ناامید کننده بود و او آن را فقط یک تکه سنگ خواند، اما مارجوری ناامید نشد و تلاش کرد تا موقعی بتواند کسی را برای شناسایی آن بیابد. در این حین نیز بیکار ننشست و تمام کتابهای موجود را زیر و رو کرد ولی حتی یک

ماهی مشابه آن نیافت. برای محافظت از ماهی در برابر گرمای شدید آن روزهای تابستان، از یک بیمارستان خواست تا جایی را در سردخانه به آن ماهی اختصاص دهند تا زمانی که تکلیف آن روشن گردد، اما مسئولین بیمارستان از پذیرش به گفته آنها یک ماهی بوگندو خودداری کردند و به دنبال آنها سردخانه عمومی مواد غذایی نیز آن را قبول نکرد. اما در همان روزها بود که با یک متخصص تاکسیدرمی برخورد کرد و از کمک او استفاده کرد و با کمک وی ماهی را که به تدریج رنگ پولک هایش به خاکستری تیره می گرایید، در روزنامه های آغشته به فرمالین قرار داد و سپس روی آنها را با ملحفه کهنه ای که به مادرش تعلق داشت پوشاند. سپس به دوستش جیمز اسمیت که یک استاد شیمی در دانشگاه رودس در گراها مزتون بود زنگ زد ولی کسی جواب نداد، لذا پیغامی برایش گذاشت و نامه ای نیز نوشت و قضیه را شرح داد و از وی کمک خواست. اما نامه در ۳ ژانویه به دست اسمیت رسید و این قدر دیر بود که بدن ماهی در حال پس دادن چربی و در خطر پوسیدگی قرار داشت، بنابراین به ناچار از تاکسیدرمیست خواست تا پوست آن را جدا نموده و محتویات شکمش را خالی نماید.

چند روز بعد تلگرامی از سوی اسمیت دریافت کردم که در آن نوشته بود "امعاء و احشا را دور نینداز، ماهی ماهی جالبیه. تمام" اما دیگر خیلی دیر شده بود و ما فقط پوست و استخوانهای آن را نگه داشته بودیم. با این وجود وقتی اسمیت رسید بلافاصله ماهی را شناخت: "حتی یک ذره شک هم ندارم، پولک به پولک، استخوان به استخوان، باله به باله کاملاً یک کولاکانت (Coelacanth) است که هنوز از ۲۰۰ میلیون سال قبل زنده است!"

کشف کولاکانت که نماینده خانواده ای بود که تصور می شد ۷۰ میلیون سال قبل منقرض شده اند به عنوان کشف جانور قرن نامیده شد. اسمیت به افتخار مارجوری نام ماهی را لاتیمریا و فامیلی آن را به عنوان یادداشت محل صیدش چالومنی (Chalumnae) نامید. مارجوری آیلین دوریس کورتنی- لاتیمار زمانی به دنیا آمد که هفت ماهه و نارس بود و آن ماه فوریه سال ۱۹۰۷ بود! پدرش رئیس یک ایستگاه راه آهن در آفریقای جنوبی بود.

اگرچه به دلیل تولد پیش از موعد امیدی به زنده ماندنش نبود و پس از زنده ماندن هم اغلب در کودکی بیمار بود با این حال از همان دوران کودکی علاقه وافر خود را به مسائل جهان طبیعی را نشان می داد. پرنندگان سوژه مورد علاقه اول او بودند و این امر باعث می شد تا ساعتها وقت صرف نگاه کردن به لانه آنها، جمع کردن پرها و تخم هایشان و مطالعه رفتار آنها کند. در ۱۱ سالگی گفت که بالأخره کتابی درباره پرنندگان خواهد نوشت.

در ۱۵ سالگی او را برای تحصیل به یک صومعه فرستادند، با توجه به هوش و استعداد فوق العاده اش در تمام دروس بجز ریاضیات اول شد. یکی از آرزوهای دوران کودکی اش کار در

یک موزه بود ولی در آن زمان هیچ شانس برای رسیدن به آرزویش نداشت، در ۱۹۳۱ تصمیم گرفت که پرستار شود به همین خاطر جایی در شهر کوچک ویلیام رزرو نمود، ولی سه هفته مانده به زمان شروع کلاسها، دعوتنامه ای از سوی یکی از دوستان طبیعی شناس بنام جورج راتری (George Rattree) دریافت نمود که از وی می خواست پست موزه داری را در موزه جدید شرق لندن بپذیرد.

مارجوری درباره آن روز چنین می گوید: "بلافاصله در روز ملاقات به محل موزه رفتم، گروهی از مدیران شهر و موزه شامل شهردار و چند آقای مسن بودند، شروع کردند به پرسیدن انواع و اقسام سؤالات درباره اینکه می خواهم چکار کنم و چه برنامه ای برای کار در موزه دارم؛ خود دکتر راتری که عضو هیئت مدیره موزه بود، از من سؤال کرد: آیا چیزی درباره پلاتانا می دانی؟ پلاتانا یک نوع قورباغه است. درسته؟ منم جواب دادم بله و سیر تا پیاز این قورباغه را برایش شرح دادم. ۹ روز بعد با حقوق ماهی دو پوند در سن ۲۴ سالگی در موزه استخدام شدم."

وقتی که مارجوری موزه را تحویل گرفت کل موارد موجود در موزه عبارت بودند از، یک خوکچه شش پا که توی بطری نگهداری می شد، شش پرنده که شکمشان پر شده بود و البته سطح تمامشان را کرمهای ریز فراگرفته بودند که وی مجبور شد آنها را بسوزاند، ۱۲ عکس از شرق لندن و ۱۲ نقاشی از صحنه های جنگ ها.

برای پر کردن این موزه که فقط در حقیقت یک ساختمان خالی بود، شروع کرد به خریدن چند دست لباس مهمانی قدیمی، چینی آلات و جواهرات مادرش و ابزارهایی که خودش جمع کرده بود، پولک دوزی های مادرش که از سال ۱۸۵۸ آنها را نگه داشته بود و تخم پرنده ای بنام دودو که متعلق به عمه اش بود. تمامی اینها تبدیل به هسته اولیه موزه گردیدند و از آن روز به بعد موزه تمام زندگی اش شد. آخر هفته ها و روزهای تعطیل بجای استراحت برای جمع آوری گلها و وحشی، صدف، تخم پرندگان، پروانه، حشره و ابزارهای که جنبه قومی داشتند به بیرون می رفت.

در ۱۹۳۳ با جیمز اسمیت برای اولین بار آشنا شد و از او خواست در طبقه بندی ماهی هایی که می یابد به او کمک کند. در نوامبر ۱۹۳۶ به اتفاق والدینش به جزیره پرنده یعنی محلی که او تصور می کرد باید مملو از اسفنج ها، گیاهان دریایی، صدف و تخم پرندگان باشد سفر نمود.

او همچنین با یک کشتی ماهیگیری بنام نراین (Nerine) که نام کاپیتانش گوسن بود به دریا سفر کرد و کاپیتان به وی قول داد که هر نمونه جالبی که صید کرد او را در جریان بگذارد.

پس از کشف ماهی باستانی کولاکانت، مارجوری برای ادامه وظایفش به موزه برگشت. جیمز اسمیت هم به او قول داد که باقی عمرش را صرف مطالعه این ماهی کرده و تلاش کند تا به اطلاعات بیشتری درباره خانواده آن دست یافته و برای مراقبت از آن هر چه در توان دارد انجام دهد. ۱۴ سال بعد نیز یک ماهی دیگر از این نوع در ساحل مجمع الجزایر کومورو (Comoro Archipelago) یافت شد.

مارجوری پس از بازنشستگی برای گذران زندگی به یک مزرعه رفت و کتابی درباره گل‌های وحشی پارک ملی محل زندگی‌اش نوشت. سرانجام پس از مدتی زندگی در طبیعت به خانه‌ای در مجاور خانه دوران کودکی‌اش، در لندن شرقی بازگشت. اما باز هم بیکار نشست و دست به کار جدید نقاشی و کنده کاری تصاویر گل‌ها بر روی کاشی‌های سرامیک نمود. در ۱۹۸۸ وقتی که ۹۱ ساله بود ضیافت شامی به افتخارش از سوی یک سازمان اهل افریقای جنوبی برگزار شد تا از یک سکه طلا منقوش به تصویر ماهی کولاکانت رونمایی شود.

او همچنین مخترع به اخذ درجه دکتری افتخاری از دانشگاه رودس (Rhodes) در ۱۹۷۳ بخاطر زحمات بی دریغش در انجام تحقیقات دریایی گردید. علاوه بر این او همیشه میهمان افتخاری هرگونه کنفرانس علمی در رابطه با فعالیتهای علمی انجام گرفته‌اش بود.

در جوانی مدتی با یکی از همبازی‌های دوران کودکی‌اش نامزد کرد ولی این مسئله خیلی طولانی نشد و آن طور که خودش درباره آن توضیح می‌دهد همسرش اصلاً علاقه‌ای به توجه شدید او به جمع‌آوری و تهیه کلکسیون گیاهان و بالارفتن از درختان به دنبال پرندگان نداشت! مدتی بعد عاشق پسر مالک یک کارخانه فولاد شد ولی آن شخص مرد و او هم هرگز ازدواج نکرد. سرانجام در سن ۹۷ سالگی چشم از جهان فرو بست.

منبع: About.com

مترجم: سیروس امینی